

## خوانش شعری از علی معلم

■ علی تابش

ای کاش استاد معلم باز  
هم این گونه مثنوی‌ها به  
شعر امروز فارسی و  
خوانندگان آن هدیه کند.  
هدیه‌های که شعر ما سخت  
نیازمند آن است

از منظر عارفان عشق عبارت است اشتیاق بازگشت به دیار، شور و شوق باز پیوستن به یار و گرفتن دامن نگار. این اشتیاق را شاعران ما هرکدام با زبانی ساز کرده‌اند اما در این میانه سوزناکترین ساز، ساز ملایروم است که از زبان نی آغاز می‌شود:

بشنو از نی چون شکایت می‌کند  
از جدایی‌ها حکایت می‌کند  
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند  
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

در روزگار ما در هجوم ابتلائات تکنولوژی و صنعت، هر که را بینی گرفتار زن و فرزند هست. شاعران زمانه هم اسیران قالباند. قالب تن و قالب سخن. تمام تلاشها یاد گرفتن شنا در سطح است. طبعاً بدعتودایعشان هم به همین سطح ارتباط پیدا می‌کند. از این رو دیگر کمتر شاعری را میتوان جست که کاشف صدف باشند. هرچه هستند کاشفان خزفاند «قاف» شاعران دبروز عشق بود. «قاف» شاعران امروز قالب است. اگر فتحی هم نصیبشان شده است در قلمرو قافیه است/

معلم یکی از معدود شاعرانی است که کم از کم در ساحه سخن دغدغه اصلی‌اش از جنس دیگر بوده است/

خوشبختانه معلم گاهگاهی که از شر ابتلائات زمانه خلاصی یافته است و فرصت شگرف شناگری پیدا کرده است، صدفهای گرانبهای را صید کرده است. که یکی از آن صیدها همین مثنوی «زمان آبستنروزی است روزی مثل عاشورا» است که اینک من می‌کوشم به شرح و تأویل آن بپردازم. با این یادآوری که این تأویل یگانه تأویل از این مثنوی نخواهد بود. و انتظار کمال و جمال ویژه از آن متصور نیست/

من تلاش می‌کنم در این نبشته خطوط اصلی تفکر و پیام شعر را بنمایانم. پس به تمام جزئیات نمی‌توان پرداخت.

دغدغه بنیادین معلم در مثنوی «زمان آبستن روزی است روزی مثل عاشورا» همان دغدغهی دیرین شاعران نامدار کلاسیک فارسی است. مولانا انسان را به نی، مانند کرده بود و با زبان نی جانسوزترین ناله‌ها را می‌نواخت. حافظ انسان را مرغ باغ ملکوت می‌داند و چنین رندانه از غم هجران شکایت می‌کند:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

استاد معلم که بدون شك امروزه یکی از شایسته‌ترین شاگردان شعر فاخر کلاسیک فارسی محسوب می‌شود، همین غم را با زبان دیگر برای ما شکایت می‌کند. او انسان را صدفی می‌بیند که از اعماق دریا دورافتاده است. صدف باید در دریا بزند، در دریا رشد کند و در دریا در روند تکاملی خود به مروارید تبدیل شود. پس صدف اگر از دریا دور بیفتد حیاتش چیزی نیست جز جان کندن و نفس باختن. از نظر معلم انسان همان صدفی است که از دریا دور مانده است و آرزوی پیوستن به دریا دارد:

به دریا‌های بی‌پایاب برگردان صدفها را  
به ماهی‌ها به شهر آب برگردان صدفها را  
بگو چیزی که پنهان آرزو دارید باید شد  
بگو ساحل تهی‌دست است مروارید باید شد

دریبت دوم شاعر از جاذبه‌های نهانی بشرحرف می‌زند. او می‌گوید باید به اینجاذبه‌ها پاسخ مثبت داد. این کششهای نهانی همان ساز دلنواز فطرت است که مدام بشر را به سوی تعالی فرا می‌خواند و از او می‌خواهد که در اندیشه کمال باشد و مروارید شدن را فراموش نکند. مرواریدشدن یعنی رسیدن یعنی بالغ شدن. یعنی همان که بسیاران از او به انسان کامل تعبیر کرده است/

در بند دوم شاعر از تقصیرها و قصورهای تاریخی انسان حرف می‌زند که به سبب آنچه ستمها دفتر خاطرات و اوراق تاریخ او را رقم زده است و با وجود دریاچه‌های مالمال، چه درختان پر ثمر وجه کشتزارهای بهار آوری به دست او خشکیدهاست. که یکی از آن حکایت‌های شور و شیرین می‌تواند حکایت فرات و عاشورا باشد/

که می‌داند که حتی در غروب آبسالی‌ها  
کنار چشمه خشکیدند تنگسها و ماهیها

در بند سوم گفتگو بر سر ارزش و منزلت انسان درمی‌گیرد و مخاطب فرضی دلیل می‌تراشد که گوهر آدمی از جنس خاک است پس از او نمی‌توان انتظار استعلا داشت. او آبستن خاک است و زایش خاک همطبعاً جنسش خواهد بود. پس او هر آنچه را انجام دهد یا بیافریند خاکی و پست خواهد بود. اما پاسخ کوتاه و رسا است «درکادما از حدود ادراک شما فراتر است» کهکس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را/ به من گفتی که باد آبستن خاکند آدمها و من گفتم و رای حد ادراکند آدمها

مخاطب باز استدلال می‌کند که آدمها اگر هم گوهر برین داشته باشند این گهر درخود آنها مهجور و محبوس است و فرصت‌علییت یافتن نمی‌یابد ما هرچه در آینه‌سرنوشت انسان نگاه می‌کنیم او را اسیر و گرفتار خود خود می‌بینیم. پس این موجودهمچنان در فرش باقی‌خواهد ماند و توانرسیدن به عرش را نخواهد یافت پس از تعالی و علو دور خواهد ماند. جواب ایناستدلال هم مبهم و اسرارآمیز است: «نزدیکانند اگر دوراند»  
 تو خندیدی که محبوسند و مهجورند ماهیها و من گفتم که نزدیکانند اگر دوراند ماهیها مخاطب می‌گوید حرفت قشنگ است اما افسانه است. افسانه با تمام نغزی بی‌مغز و میان تهی است و از حقیقت بدور. اما جوابی‌شنود که افسانه تنها پوست نیست بلکه مغز هم دارد که بسیاران توان فهم آن راندارند. هر چیزی يك ظاهری دارد و یکباطنی. باطن اشیا را نمی‌توان جز با چشم‌مسلح دید و تو چشمت مسلح نیست پسانتظار دیدن آن را هم نداشته باش. یا به قولمولانا «رو مجرد شو مجرد را بین».  
 در بیت نخست بند سوم دو تلمیح قرآنی وجود دارد:

1 - آیه 22 از سوره حجر که باد را از جنسنرینه می‌داند «والرسلنا اریاح لوقح» یعنی وبادهای بار آور فرستادیم/

2 - آیه از سوره بقره «و اذقال ربكللملئکانی جاعل فی الارض خلیفاً قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماً و نحن نسبح بحمدک و نقدرس لك قال انی اعلمما لاتعلمون/ و چون پروردگارت به فرشتگان گفت منگمارنده جانشینی در زمینم، گفتند آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خونها می‌ریزد حال آنکه ما شاکرانه تو را نیابیش می‌کنیم، فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید/ بیت دوم تلمیحی دارد به آیه 16 از سوره ق «و نحن اقرب الیه من حبل الوریث» مابه او از رگ جان نزدیکتریم/

گفتن ندارد که این گونه تلمیحات شگرفی و ارزش شعر را افزایش می‌دهد/ در بند چهارم شاعر اشاراتی دارد به یکسلسله رخدادها و اندیشه‌های اساسی‌دیروز و امروز بشر که هر کدام به نوبت خود اساسی‌ترین تاثیرها را بر سرنوشتنوع بشر داشته است. بدون شك منطق شعریا منطق نثر در کل و منطق يك مقاله تحلیلی و تاریخی به طور خاص تفاوت دارد و بنابراین نظم و ترتیب يك مقاله تحلیلی و تاریخی را نمی‌توان از آن انتظار داشت/ شاعر در آغاز بند چهارم سبب سیاه روزی‌زمین و اهل زمین را کژی و کژ رفتاری با عویراها می‌داند که نسل اندر نسل بشر را به فساد و عصیان آلوده است. و این نسل‌آلوده دامان اینک نیز به آلابش زمان و زمینسرگرم‌اند. اما در نگاه شاعر، تاریخ تنها همین خط تیره نیست. همیشه از دل شب تیره، سپیده صبحی هم برآمده است. که جهان را به پرتو آفتابی درخشان کرده‌است. پس امروز هم بسیار جای نگرانی نیست. زمانه اگر چه بس تاریک و ظلمانی‌است، اما امید سپیده‌های هم هست. این سپیده‌ها تمام ستاره‌های آسمان گواهی داده است. هر ستاره‌های پیش از آنکه کوچ کند، آیاتی از صبح تابانی را تلاوت کرده است. در باورشاعر مورد نظر ما این آفتاب از جنس آفتاب‌عاشورا است/ زمین هیزم کنش قوزی است قوزی مثل باعورا

زمان آبیستن روزی است روزی مثل عاشورا

در ادامه ابیات بند چهارم شاعر آن خط تیره مورد نظرش را بسط و تفصیل بیشتر می‌دهد:

متطب بر نمی‌تابد بهم سودا و بلغم را  
 ز روزن ذله خواهد کرد یوشع را و بلغم را  
 مصرع اول این بیت اشاره به یکی از گزاره‌های علم طب قدیم دارد که بدن انسانرا مرکب از اخلاط چهارگانه می‌داند بانامهای خون، بلغم سودا و صفرا بنابر اینیک نکته علمی است که من پیام آنرا در نیافتم/

در مصرع دوم شاعر در ادامه آن خط تیره تاریخ دو چیز را سبب از پای در آوردن انسان می‌داند. یکی زر و مال دنیا که امروزه پول و پله‌اش خوانند. دوم زن که منظور از زن مطلق شهوت است. در چنین اشعار نباید چنین سو فمهم پیش آید که شاعر نظر منفی به جنس زن داشته است. قصد شاعر از اینبیت اشاره به آن جنبه شهوانی بشر است. در ضمن شاعر با آوردن واژه‌های زن، یوشع و بلغم تلمیحی دارد به داستان یوشعو بلغم که در این داستانها اشتغال مردان بهرزان باعث شکست سپاه گشت/

به خاک از رعشه دیوی که کیکاوس شد يك شب

برای خدمت آتش زنی طاوس شد يك شب  
 شاعر در مصرع دوم بیت قبل اشاره به مردان داشت. در مصرع دوم این بیت اشاره به زنان دارد. شاعر آراستن زن را به طاوس شدن تشبیه می‌کند. آتش در این جا می‌تواند استعاره از شیطان باشد به اعتبار این که آواز جنس آتش است. در این صورت معنای مصرع این گونه می‌شود که زن در خدمت شیطان در می‌آید. آتش می‌تواند نیز استعاره از دوزخ باشد. با این تفسیر معنای بیت این گونه می‌شود که بعضی از زنان در خدمت دوزخ در می‌آیند. البته نفس توجه‌دادن به این نکته که دوزخ و شیطان هر دواز جنس آتشاند، بسی سخن اسرارآمیز و عبرت‌انگیز است/

از این پر سیاوشان که می‌سوزند هندوها  
 سحر تاراج زنیور است در شور است کندوها

این بیت هم يك بیت عمیق و زیبا است. پرسیاوشان در نگاه اول همان گیاه معروف‌است. و هندوها استعاره از همه انسانها. یعنی اینگونه که انسانها به سوزاندن پرسیاوشان و گیاهان

مشغولاند، فردایی درکار نخواهد بود. یعنی اظهار نگرانی ازوضع وخیم محیط زیست. در نگاه دوم پرسیاوشان استعاره است از طیف وسیعانسازهای بی‌گناه که توسط دیگر انسانها درآتش سوزانده می‌شوند. طبیعی است که باچنین وضعی باز هم نمی‌توان به فردای امیدبست/ این بیت دو تلمیح زیبا دارد، یکی داستانسیاوش که بی‌گناه مورد تهمت قرار گرفتو از آتش گذشت وی‌گناهایش ثابت شد ودوم مردهسوزی هندوها. شاعر اشاره‌می‌کند در شرایطی که انسانهای بی‌گناههمیشه متهم و مظلوم باشد و کژ راهان برآنان سلطه داشته باشد چشم امیدی بهفردای بهتر نمی‌توان دوخت/ یهودا خود شغادی بود لیکن رست از رستم تو بنیامین زرد زدی اگر بار تو را جستم در این بیت شاعر اشاره به حیلها وی‌وفایی‌های انسان دارد. یهودا یکی ازشاگردان حضرت عیسی بود موجب بردارکردن آن حضرت می‌شود شغاد هم برداررستم است که با حيله رستم را از پای درمی‌آورد. بنیامین برادر تنی یوسف است کهیوسف به بهانه دزدی او را در پیش خود نگهداشت. در بیت بعدی شاعر تفاوت بر زرنشستن و بر آزر نشستن را به اندازه یکشعله می‌داند یعنی تفاوت اینکه بر کان زرنشینی که بر کان زرنشستن می‌تواند کنایه‌از رستگاری باشد و یا بر آتش آشیانه بناکنی یعنی دوزخی و نارستگار باشی فقط بهاندازه يك شعله و یا يك لمحہ است. یکلحظه غفلت می‌تواند تو را از بهشت برداردو به دوزخ افکند/ چو صحرايي که قالب را تهی مانده است از گلها

زهی گفتید قالب را تهی ماندید از دلها در این بیت شاعر به بی‌محتوا شدن انسانبه طور عام و بی‌محتوا شدن شعر بطورخاص اشاره می‌کند ما اینک با توجه بهشناختی که از شاعر و نظریات او در بابشعر داریم مصداق کاملتر این بیت را شعرمی‌گیریم. او شعر را به صحرای خشک وبرهوت مانند می‌کند که از گل و گیاه در آنآثری به چشم نمی‌خورد. و شاعران راملامت می‌کند که شما همه درگیر قالبشدید و از محتوا باز ماندید/ بین زهی و تهی تناسب جناس متوازی‌برقرار است که بر هماهنگی و موسیقی‌سخن افزوده است/

بیت بعدی اشاره به کژ اندیشی‌های بعضی‌از جریانهای التقاطی دارد که دین و دنیا راجدا از هم فکر می‌کنند. شاعر ما که برابرآموزه‌های اصیل دینی دین و دنیا را با همگره خورده می‌پندارد تفکیک گران را به باداستهزا و نیشخند می‌گیرد/ بلید ملتقط گوید که دینی هست و دنیای یکی را هل یکی را جو که با این هر دو بر ناپی یکی در مرو نه اهل مرو دیدم با هیل می‌زد چو از عزت سخن می‌گفت عزی را مثل می‌زد

بند پنجم دو بیتی است از زبان ماهی‌ها یاانسانهای که هنوز زلالی فطرت را فراموشنکرده‌اند و سرگردان و آسیمه سر به دنبالزلالی آبانند. تشنگانی که رستگاری را درتشنگی می‌جویند: آب کم جو تشنگی‌آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست معلم همین پیام مولانا را با زبان دیگر بیانمی‌کند: کجا؟ کو؟ آب کو آسیمه سر گفتند ماهیها تک و پایاب کو بار دگر گفتند ماهیها فزونتر جوی کمتر یاب ما بودیم در دریا عطش فرسود و هم آب ما بودیم در دریا بند ششم مرکب از شش بیت است که سهبیت آن تکراری است. شاعر در بیت نخستگویا روزگاران رفته را دریغ می‌خورد کههر چیز در جای خود بود و نیکو بودو وصال یار نیز میسر/ تو می‌گوی که لطفی بود قهری بود پیشازاین جهانی بود بحری بود شهری بود پیشازاین باز هم یکبار دیگران بیت نوید بخش راتکرار می‌کند: زمین آستن کوری است کوری مثل باعورا زمان آستن شوری است شوری مثل عاشورا

در بیت بعدی شاعر احوال زمانه را راکدپیشبینی می‌کند و سفارش می‌کند که از اینرنگ و اورنگ همان به که آدم دست بشویدو دامن نیالاید/ درنگ از سبزه‌مان گل می‌کند رنگی که می‌بینی

بیا ننسشته برخیزیم از اورنگی که می‌بینی در بیت بعدی شاعر از بانگ صلاي همسایه‌سخن می‌گوید. همسایه‌های که نه خانه بهخانه بلکه قاره به قاره است. شاید شاعر بهفراخوان جهانی غرب اشاره دارد، کههمسایگان را به سایه ساری دعوت می‌کندکه خالی از وجود است. دنیا را به دامنبهاری فرا می‌خواند که نه گلی دارد و نهگلزاری. در واقع بهاری است خالی وبرهوت. یعنی نه نوبهار که نابهار: سلامان می‌زند همسایه لیکن سایه ساری نه

گلی نه گل‌عزاری نه گل افشان بهاری نه در بیت بعد شاعر ماهیت این فراخوان رابیشتر می‌شکافد. شاعر می‌گوید اینفراخوان سوداگرانه و سودجویانه است وطبیعتاً خالی از معنویت و با يك تلمیح زیبا ورسا اشاره می‌کند

که این خوی و خصلت سوداگرانه و کاروانی ما را به کعبه مقصود آسایش و آرامش نمی‌رساند:  
به ترکستان چین برده است خوی کاروانی مان

چو خورشیدی بین مرده است روی ارغوانی‌مان  
روی ارغوانی یعنی روی سرخی. یعنی مقامو حیثیت معنوی. شاعر در این مصرع می‌گوید که  
آن خصلت کاروانی باعث رخرردی و بی‌ابروی ما آدمها شده است و امروز ما نمی‌توانیم از نظر  
معنوی برای خود حیثیت و آبرو قایل باشیم پس چه باید کرد؟ آیا امیدی هست؟ بلی که هست:  
زمین آلوده ننگی است ننگی مثل عاشورا  
زمان آبستن جنگی است جنگی مثل عاشورا  
یعنی اگر چه زمانه به ننگهای آلوده استزمان اما نوید بخش نوری هم هست/  
بعد از آرایه يك تصوير از سرنوشت پیشینو پسین بشر، باز هم شاعر غم هجران را بهیاد  
می‌آورد و علاج این صدف دور افتاده از دریا را، پیوستن به شهر آب می‌داند و این‌آرزو را آرزوی نهاد  
و فطرت بشری می‌داند و راز تهی‌دستی و زرد رخساری بشر را در عدم پاسخ شایسته به این  
ندا می‌پندارد و بازگشت به این ساز را تنها راه مروراید شدن و کمال صدف می‌داند. گمان  
می‌کنم شاعر دیگر ترجیح می‌دهد که دلایل را هر چه هست فراموش کند و به خود درمان‌پیردازد.  
درد دور ماندن از اصل است و درمان باز جستن روزگار وصل:

به دریاهاى بی‌پایاب برگردان صدفها را  
به ماهی‌ها به شهر آب برگردان صدفها را  
بگو چیزی که پنهان آرزو دارید باید شد  
بگو ساحل تهی‌دست است مروراید باید شد  
در پایان درباره زبان این مثنوی باید گفت بهظن این قلم زبان استاد معلم در این مثنوی به تحول  
شگرفی دست یافته است و زبان‌شعر او از آن باستان‌نگرای مغلق و پیچیده به يك زبان روان،  
سلیس و تازه تغییر کرده‌است. اگر چه شاعر از امکانات بلاغی قدیم‌بهره جسته است این  
بهره‌گیری اما به‌امروزی بودن زبان آسیب نرسانده است. ای کاش استاد معلم باز هم این  
گونه مثنوی‌ها به شعر امروز فارسی و خوانندگان آن هدیه کند. هدیه‌های که شعر ماسخت  
نیازمند آن است/  
چنان باد

